

## بررسی چند واژهٔ دخیل هندی در شعر فارسی

حسن رضایی باغبیدی

اگرچه آریاییان در هزارهٔ دوم پیش از میلاد به دو شاخهٔ هندی و ایرانی تقسیم شدند<sup>۱</sup> و هر یک راه سرزمینی جداگانه را در پیش گرفتند، کم و بیش ارتباط زبانی میانشان برقرار بوده است. نمونه‌های این ارتباط را می‌توان در واژه‌های دخیل ایرانی در سنسکریت و بالعکس مشاهده کرد. از جمله واژه‌های دخیل ایرانی در سنسکریت این چند واژه درخور ذکراند: *açvavāra*- (سوار، به قیاس با ایرانی باستان *\*aspa- bāra*-)، *divira*- (دیبر، از ایرانی باستان *\*dipī.bara*-)، *khola*- (خود، کلاه‌خود، فارسی باستان *xaudā*-)، *vārabāṇa*- (زره محافظ سینه، از ایرانی باستان *\*varo-pāna*-)<sup>۲</sup>، *gañja*- (گنج، فارسی میانه *ganj*-)، و *kharbūja*- (خریزه، فارسی میانه *xarbūzag*-).

آنچه در این مقاله می‌آید بررسی ریشه‌شناختی چند واژهٔ هندی در شعر فارسی است که مستقیماً یا به طور غیر مستقیم از سنسکریت گرفته شده است.

۱. پان: «برگی باشد که آن را در هندوستان با آهک و فوفل خورند تا لب‌ها را سرخ

گرداند»<sup>۳</sup>

(۱) برخی تاریخ این جدایی را در سال ۱۳۰۰ ق.م می‌دانند، نک:

Arthur Anthony MacDonell, *A Vedic Reader for Students*, Oxford University Press, 1976, p. XI.

2) T. Burrow, *The Sanskrit Language*, London, Faber and Faber, 1955, p. 65.

(۳) بوهان قاطع، چاپ محمد معین، ۵ج، ج ۳، تهران، ۱۳۵۷ش، ص ۳۶۰.

بوی گلزار شهادت هر که را بی‌تاب کرد چون لب پان خورده می‌بوسد دهان شمشر را  
(صائب)<sup>۴</sup>

از بهر سرخی لب زخم عدوی او کافی بود شباهت پیکان به برگ پان  
(طالب آملی)<sup>۵</sup>

از هندی *pān*، از سنسکریت *parṇā-* (پر؛ برگ؛ برگ پان)<sup>۶</sup>، از هندو اروپایی *\*por-no-*  
(پر، بال)<sup>۷</sup>، از ریشه *\*√per* (عبور کردن؛ پریدن؛ گذر کردن؛ گذراندن)<sup>۸</sup> *\*por-no-* ی هندو  
اروپایی در اوستا به صورت *parāna-* (بال، پر)<sup>۹</sup>، در فارسی میانه به صورت *parr*<sup>۱۰</sup> و در  
فارسی نو به صورت *pār* بر جای مانده است.

ریشه هندو اروپایی *\*√per* نیز در اوستا و فارسی باستان به صورت *√par* (گذشتن،  
عبور کردن؛ منتقل کردن) بر جای مانده است<sup>۱۱</sup>. واژه‌های *pārātav-* (پل، گذرگاه) در  
اوستا<sup>۱۲</sup>، *puhl* در فارسی میانه<sup>۱۳</sup> و *pūl* (نیز: پول، فول)، *دزفول* و شاید *قُرات* در فارسی نو از  
همین ریشه مشتق شده‌اند.

## ۲. پانی: «به معنی آب»<sup>۱۵</sup>

نه در آن معده ریزه مانده نه در آن دیده قطره پانی

(سنایی)<sup>۱۶</sup>

۴) دیوان صائب تبریزی، چاپ محمد قهرمان، عجم، تهران، ۱۳۶۴ش، ج ۱، ص ۳۷، بیت ۱۷.

۵) کلیات اشعار ملوک الشعرا طالب آملی، چاپ طاهری شهاب، تهران، ۱۳۴۶ش، ص ۷۶، بیت ۲۷۱۴.

6) John T. PLATS, *A Dictionary of Urdū, Classical Hindi and English*, London, Crosby Lockwood and Son, 1911, p. 219.

7) Sir Monier MONIER WILLIAMS, *A Sanskrit. English Dictionary*, Oxford University Press, 1992, p. 606.

8) Julius POKORNY, *Indogermanisches Etymologisches Wörterbuch*, Tübingen; Basel: Francke, 1994, p. 850. 9) Ibid., p. 816.

10) Christain BARTHOLOMAE, *Altiranisches Wörterbuch*, Strassburg, 1904, 869-870.

11) D.N. MacKENZIE, *A Concise Pahlavi Dictionary*, Oxford University Press, 1971, p. 65.

12) BARTHOLOMAE, 851; Roland G. KEMT, *Old Persian Grammar, Texts, Lexicon*, 2nd edition, New Haven, Connecticut, American Oriental Society, 1953, p. 195. 13) BARTHOLOMAE, 892.

14) MacKENZIE, p. 69.

۱۵) فرهنگ رشیدی، چاپ محمد عباسی، ج ۲، تهران، ۱۳۳۷ش، ص ۲۳۷.

۱۶) دیوان حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی غزنوی، چاپ مدرس رضوی، تهران، ۱۳۴۱ش، ص ۶۶۹، بیت ۱۲.

از هندی  $\sqrt{pānī}$ ، از سنسکریت  $\sqrt{pānīya}$ ، از ریشهٔ  $\sqrt{pā}$  (نوشیدن)<sup>۱۹</sup>.

۳. پانید: «نوعی از حلویات است مانند شکر، لیکن از شکر فروتر باشد»<sup>۲۰</sup>؛ نیز:

بنید، پانید، فانید، فانید، فنید

ز بنگاه حاتم یکی پیرمرد طلب ده درم سنگ فانید کرد

(سعدی)<sup>۲۱</sup>

از سنسکریت  $\sqrt{phan}$  (آب غلیظ شدهٔ نیشکر و دیگر گیاهان)<sup>۲۲</sup>، از ریشهٔ  $\sqrt{phan}$  (حرکت کردن؛ سببی) پراندن؛ برداشتن لعاب مایعات، کف گیری کردن مایعات)<sup>۲۳</sup>. از همین ریشه در سنسکریت واژهٔ  $\sqrt{phānī}$  (شیرهٔ قند)<sup>۲۴</sup> آمده است. واژه‌های  $\sqrt{penidion}$  یونانی،  $\sqrt{penidium}$  لاتینی،  $\sqrt{pénide}$  فرانسوی و  $\sqrt{alphenic}$  انگلیسی از پانید فارسی و صورت معرّب آن الفانید گرفته شده‌اند.<sup>۲۵</sup>

۴. پَلارَک: «نوعی از پولاد جوهردار که از آن شمشیر کنند و به معنی جوهر شمشیر نیز گفته‌اند»<sup>۲۶</sup>؛ «پیکان تیر است»<sup>۲۷</sup>؛ «شمشیر هندی را نیز گویند»<sup>۲۸</sup>. نیز: بلارک، بلالک، پلالک

روضهٔ آتشین پلارک توست بادجودی شکاف ناوک توست

(خاقانی)<sup>۲۹</sup>

چه چیز است آن رونده کلک خسرو چه چیز است آن بلارک تیغ بَران

(عنصری)<sup>۳۰</sup>

بلارک چنان نافت از روی تیغ که در شب ستاره ز تاریک میخ

(نظامی)<sup>۳۱</sup>

17) Platts, p. 221.

18) Monier-Williams, p. 613.

19) Ibid., p. 612.

۲۰) فرهنگ جهانگیری، چاپ رحیم عقیقی، ج ۳، مشهد، ۱۳۵۱ ش، ص ۲۴۲.

۲۱) بوستان سعدی، چاپ غلامحسین یوسفی، ج ۴، تهران، ۱۳۶۹ ش، ص ۹۲، بیت ۱۴۵۹.

22) Monier-Williams, p. 718.

23) Ibid., p. 716.

24) Ibid., p. 718.

25) The Oxford English Dictionary, 20 vols., 2nd edition, Oxford, Clarendon Press, 1991, vol. I, p. 362; vol. XI, p. 476.

۲۶) آندراج، فرهنگ جامع فارسی، چاپ محمد دبیرسیاقی، ج ۲، ۷، تهران، ۱۳۶۳ ش، ص ۷۵۳.

۲۷) صحاح الفرس. چاپ عبدالعلی طاعتی، تهران، ۱۳۵۵ ش، ص ۱۹۱. (۲۸) برهان قاطع، ص ۲۹۶.

۲۹) دیوان خاقانی شروانی، چاپ ضیاءالدین سجادی، ج ۲، تهران، ۱۳۵۷ ش، ص ۴۷۰، بیت ۲۱.

۳۰) دیوان استاد عنصری بلخی، چاپ محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۴۲ ش، ص ۲۴۸، بیت ۲۳۴۱.

۳۱) کلیات خمسة حکیم نظامی گنجه‌ای، ج ۵، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۸۹۶، بیت ۹.

این واژه، مانند واژه هندی *phalrā* [تیغه (شمشیر یا خنجر)]<sup>۳۳</sup>، از واژه سنسکریت *\*phala-ra-ka* گرفته شده که صورت گسترش یافته *phala* [تیغه (شمشیر یا خنجر)؛ نوک (تیر)؛ خیش]<sup>۳۴</sup> است. *phala-* سنسکریت از ریشه  $\sqrt{phal}$  (هندواروپایی  $\sqrt{(s)p(h)el}$ <sup>۳۵</sup>) به معنی شکفتن؛ شکافتن مشتق شده است. صورت‌های دیگر این ریشه در سنسکریت عبارت‌اند از:  $\sqrt{pat}$  (=  $\sqrt{pal}$ )،  $\sqrt{sphaṭ}$  و  $\sqrt{sphuṭ}$ <sup>۳۵</sup>. ریشه هندواروپایی  $\sqrt{(s)p(h)el}$  (شکافتن) در دو واژه دیگر فارسی نیز به چشم می‌خورد. یکی واژه سپار به معنی آهنی سر تیز که زمین به آن شیار کنند<sup>۳۶</sup> و دیگر واژه نیلوفر که صورت اصلی آن در سنسکریت *nilotpala* (نیلوفر آبی)<sup>۳۷</sup> است. این واژه از دو جزء *nīla* (آبی)<sup>۳۸</sup> و *utpala* (نیلوفر)<sup>۳۹</sup> تشکیل شده است. *utpala* در اصل به معنی گل، از پیشوند فعلی *ud* (بر، بالا)<sup>۴۰</sup> و ریشه  $\sqrt{pal}$  (صورت دیگری از  $\sqrt{pat}$ ، شکفتن؛ شکافتن) و روی هم به معنی برشکفتنی، آنچه برمی‌شکفتد است.

۵. تال: «نام سازی در هند که از روی سازند و آن دو پیاله کوچک کم عمق باشند از برنج که هنگام رقص و سرود با هم زنند و به صدای آن اصول سرود نگاه دارند».<sup>۴۱</sup>

دهم نسبت تال زن با صبا که این ناقه سایست و آن نغمه سا  
(ظهوری)<sup>۴۲</sup>

گرفته چون پیاله تال در دست نه از می از سرود خویشتن مست  
(امیرخسرو)<sup>۴۳</sup>

32) PLATS, p. 289.

33) MONIER-WILLIAMS, p. 716.

34) POKORNY, p. 985.

35) MONIER-WILLIAMS, pp. 579, 1269, 1270.

۳۶) برهان قاطع، ص ۱۰۸۵.

37) MONIER-WILLIAMS, p. 567.

38) Ibid., p. 566.

همین واژه در نیل، ماده آبی رنگ (نیز: نیلج، نیلگ، نیله)، نیلاب (آب آبی رنگ)، نیل فام، نیلگر، (کسی که با نیل رنگ کند)، نیلگون و نیلی بر جای مانده است. به علاوه صورت‌های دیگر نیلوفر در فارسی عبارت‌اند از: فل، نیلپر، نیلنر، نیلور، نیلپرک، نیلویل و نیلوفل.

39) Ibid., p. 180.

40) Ibid., p. 183.

۴۱) آندراج، ص ۱۰۰۸. ۴۲) به نقل از همان جا.

۴۳) به نقل از فرهنگ جهانگیری، ص ۲۶۷.

از سنسکریت *tāla-* (سینج)<sup>۴۳</sup>، از *tāda-* (ضربه)<sup>۴۵</sup>، از ریشه *√tad* (ضربه زدن)<sup>۴۶</sup>.

۶. تال. «درختی است شبیه به درخت خرما که در دیار هند شود، و آبی از آن حاصل کنند که نشاء با درد سر آورد، و درازی برگ آن از یک گز بیشتر باشد، و برهمنان کتاب‌های خود را بر برگ آن نویسند، و هندوان و زنان ایشان نرمه گوش خود را پاره ساخته، برگ آن درخت را پیچیده در آن نهند.»<sup>۴۷</sup> نیز، تار.

ما که کردیم این بنا بنیاد گنبد از تال و باره از فولاد

(عطارد)<sup>۴۸</sup>

گوش هلال باز توان کرد از این ورق همچون شکاف گوش برهن ز برگ تال

(امیرخسرو)<sup>۴۹</sup>

از سنسکریت *tāla-* (نوعی نخل که نوشابه‌ای سکرآور از آن می‌گیرند)<sup>۵۰</sup>.

۷. تال: «طبق مس و برنج و نقره و طلا و امثال آن را گویند.»<sup>۵۱</sup>

ز سیری بس که هندو سیر خورش همه تال برنجش تال زر شد

(امیرخسرو)<sup>۵۲</sup>

از هندی *thāl(ā)* (سینی، ظرف بزرگ فلزی)<sup>۵۳</sup>، از سنسکریت *sthāla-* (ظرف،

بشقاب، فنجان، کاسه، دیگ، دیس)<sup>۵۴</sup>، از ریشه *√sthal* (استوار ایستادن)<sup>۵۵</sup>، از ریشه

هندو اروپایی *\*stel-* (ایستادن؛ پابرجا؛ ستون، پایه، تیرک)<sup>۵۶</sup>.

۸. تنبول: «برگی است که در هند با فوفل و آهک بخورند و لب سرخ کند و دندان را

پاک دارد»<sup>۵۷</sup>. نیز: تامول، تانبول.

44) Monier-Williams, p. 444.

45) Ibid., p. 441.

46) Ibid., p. 432.

(۴۷) فرهنگ جهانگیری، ص ۲۶۶، ۲۶۷.

(۴۸) به نقل از فرهنگ مجمع الفرس، چاپ محمد دبیرسیاقی، ج۳، تهران، ۱۳۳۸ش، ص ۳۱۲.

(۴۹) به نقل از فرهنگ جهانگیری، ص ۲۶۷.

50) Monier-Williams, p. 444.

(۵۲) به نقل از همان جا.

(۵۱) فرهنگ جهانگیری، ص ۲۶۷.

53) Platts, p. 345.

54) Monier-Williams, p. 1262.

55) Ibid., p. 1261.

56) Pokorny, p. 1019.

کرده به شانه دو تاه سیصد حلقه کرده به تنبول لعل سی و دو مرجان  
(مسعود سعد) ۵۸

گلوی کافر از خنجر گزاران چو در خنده لب تنبول خواران  
(امیرخسرو) ۵۹

از هندی *tambolin* *tambolī* *tambol*؛ از سنسکریت *tāmbūla*؛

۹. چیره: «دستاری که بر سر پیچند». ۶۲

ز عکس ماه و موج آب در شب‌ها به جوش آیم که پندارم بت من چیره زرتار می‌پیچد  
(سلیم) ۶۳

آسمان بر سر از مه و خورشید چیره زر دگر نمی‌بندد  
(کلیم) ۶۴

از سنسکریت *cīra-* (تکه دراز و باریک از پوست درخت یا پارچه) ۶۵، از ریشه  $\sqrt{ci}$

(چیدن، انباشتن) ۶۶، از ریشه هندواروپایی  $\sqrt{k}^{\sqrt{ei}}$  (چیدن؛ انباشتن؛ بنا کردن) ۶۷.

ریشه هندواروپایی  $\sqrt{k}^{\sqrt{ei}}$  در اوستا به صورت  $\sqrt{kay}$  باقی مانده است. مشتقات

این ریشه در فارسی نو عبارت‌اند از: گزیدن (از فارسی میانه *wizīdan*) ۶۸، گزیر (چاره،

علاج) (قس: فارسی میانه *wizīr* دآوری، حکم) ۶۹، وزیر (بسنجید با: اوستا *vičira-*

«تصمیم گیرنده، حکم کننده») ۷۰، چیدن (از فارسی میانه *ēidan*) ۷۱ و بزچین (از فارسی میانه

*parčīn*) ۷۲.

۵۸) دیوان مسعود سعد سلمان، چاپ رشید یاسمی، ج ۲، تهران، ۱۳۴۲ش، ص ۴۵۰، بیت ۱۶.  
۵۹) به نقل از لغت‌نامه دهخدا.

60) *Platts*, p. 336.

61) *Monier-Williams*, p. 443;

این واژه سنسکریت را برخی واژه‌ای دخیل می‌دانند. نک:

*Manfred Mayrhofer, kurzgefaßtes etymologisches Wörterbuch des Altindischen*, 4 Bände, Heidelberg, 1956, Band 1, p. 495.

۶۲) برهان قاطع، ص ۶۷۶.

۶۳) دیوان کامل محمدقلی سلیم تهرانی، چاپ رحیم رضا، تهران، ۱۳۴۹ش، ص ۱۶۴، بیت ۱.

۶۴) به نقل از آندراج، ص ۱۴۷۲.

65) *Monier-Williams*, p. 399.

66) *Ibid.*, p. 394.

67) *Pokorny*, p. 637.

68) *MacKenzie*, p. 93.

69) *Ibid.*

70) *Bartholomae*, 1438.

71) *MacKenzie*, p. 22.

۷۲) بهرام فره‌وشی، فرهنگ فارسی به پهلوی، ج ۲، تهران، ۱۳۵۸ش، ص ۱۰۵.

۱۰. داد: «بریون، علتی است که در بدن آدمی پیدا می‌شود و هرچند برمی‌آید پهن می‌گردد و خارش می‌کند».<sup>۷۳</sup>

ز بس مردم که از وی داد خواهند گرفته داد سر تا پا تن او<sup>۷۴</sup>  
از هندی <sup>۷۵</sup>*dād*؛ از سنسکریت <sup>۷۶</sup>*dadrū*؛ از ریشهٔ <sup>۷۷</sup>*√dri* (دریدن، شکافتن)<sup>۷۷</sup>؛ از ریشهٔ هندو اروپایی <sup>۷۸</sup>*\*√der* (دریدن، شکافتن؛ پوست کندن)<sup>۷۸</sup>.  
ریشهٔ هندو اروپایی <sup>۷۹</sup>*\*√der* در اوستا به صورت <sup>۸۰</sup>*√dar* باقی مانده است. واژه‌های در، دژه (= شکاف میان دو کوه، در فارسی میانه کتیبه‌ای <sup>۸۱</sup>*darrak*) و دریدن (از فارسی میانه <sup>۸۱</sup>*darrīdan*) از همین ریشه مشتق شده است.

۱۱. ساج: «درختی باشد بسیار بزرگ»<sup>۸۲</sup> نیز: ساگ (ساج معرب این واژه است).

در و بام هر خانه از عود و ساج نگاریده پیوسته با ساج عاج  
(اسدی)<sup>۸۳</sup>

به زلف و عارض ساج سیاه و عاج سپید به روی و بالا ماه تمام و سرو روان  
(فرخی)<sup>۸۴</sup>

از رخ زلفین او شطرنج بازی کرده‌ام زان که زلفش ساج بود و روی او چون عاج بود  
(سنایی)<sup>۸۵</sup>

از هندی <sup>۸۶</sup>*sāgāun isāgūn isāgon*؛ از سنسکریت <sup>۸۷</sup>*sāka* (سبزی خوراکی؛ ساج)<sup>۸۷</sup>؛  
از هندو اروپایی <sup>۸۸</sup>*\*kēko* (سبزی، گیاه سبز)<sup>۸۸</sup>.

۱۲. ساری: «به زبان هندی فوطه و میزر را گویند که زنان آن ملک بیوشند، یک سر

(۷۳) برهان قاطع، ص ۲۷۱. (۷۴) به نقل از فرهنگ جهانگیری، ص ۳۰۶.

75) PLATS, p. 499. 76) MONIER. WILLIAMS, p. 468. 77) Ibid., p. 492.

78) Pokorny, p. 206. 79) BARTHOLOMAE, 689.

80) Philippe GIGNOUX, *Glossaire des Inscriptions Pehlevies et Parthes*, Corpus Inscriptionum Iranicarum, Supplementary Series, vol. I, 1972, p. 22. 81) MacKENZIE, p. 24.

(۸۲) برهان قاطع، ص ۱۰۶۶.

(۸۳) گرشاسب نامه، چاپ حبیب یغمایی، ج ۲، تهران، ۱۳۵۴ ش، ص ۱۵۸، بیت ۷.

(۸۴) دیوان حکیم فرخی سیستانی، چاپ محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۳۵ ش، ص ۲۷۳، بیت ۵۴۱۰.

(۸۵) دیوان حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی غزنوی، ص ۱۶۳، بیت ۱۸.

86) PLATS, p. 626.

87) MONIER. WILLIAMS, p. 1061.

88) Pokorny, p. 544.

آن را ته‌بند سازند، سرِ دیگر را مقنعه»<sup>۸۹</sup>، «و عمامه هندی به شاره هندی معروف است»<sup>۹۰</sup> نیز: ساره، ساره، شار، شاره.

ز سر شاره هندی برگرفت برهنه شد و دست بر سر گرفت  
(فردوسی)<sup>۹۱</sup>

چه مخمل چه شاره چه خز و حریر چه دینار و دینا چه مشک و عبیر  
(اسدی)<sup>۹۲</sup>

زریفت جامه گر دهدت رنگین باور مکن که پشم بود شارش  
(ناصر خسرو)<sup>۹۳</sup>

از هندی *sārī*<sup>۹۴</sup>، از سنسکریت *śāṭī* (تکه پارچه؛ نوعی لباس زنانه، ساری)<sup>۹۵</sup>، شاید از ریشه هندو اروپایی *\*√kel* (پوشاندن، پنهان کردن)<sup>۹۶</sup>.

۱۳. سال: «درختی است بزرگ در هند تا به حدی که ته کشتی از آن ساخته‌اند»<sup>۹۷</sup>.

ماه نوی کاصل وی از سال خاست نه مه نو گشته به ده سال راست  
(امیرخسرو)<sup>۹۸</sup>

از هندی *sāl* (درخت و چوب سال؛ درخت چنار)<sup>۹۹</sup>، از سنسکریت *śālā* (درخت سال؛ درخت به طور کلی)<sup>۱۰۰</sup>، شاید از ریشه هندو اروپایی *\*√kel* (پوشاندن، پنهان کردن)<sup>۱۰۱</sup>، زیرا برای پوشاندن دیوارهای خانه و عرشه کشتی به کار می‌رود.

۱۴. سوس: «نام خوک آبی است و آن حیوانی باشد آبی مانند مشکی پر از باد و

خرطومی نیز دارد»<sup>۱۰۲</sup>، «سوسمار باشد که زنان پیه او از جهت فربهی خورند»<sup>۱۰۳</sup>.

۸۹) فرهنگ جهانگیری، ص ۳۶۱. ۹۰) آندراج، ص ۲۵۶۰ و ۲۵۶۱.

۹۱) شاهنامه فردوسی، چاپ ژول مل، با مقدمه محمدامین ریاحی، ج ۷ در ۳ مجلد، تهران، ۱۳۶۹ ش، مجلد ۲، ج ۴، ص ۱۳۴۷، بیت ۴۲۰۲.

۹۲) گرشاسب نامه، ص ۹۴، بیت ۱۸۵.

۹۳) دیوان اشعار حکیم ابومعین حمیدالدین ناصر بن خسرو قبادیانی، چاپ مهدی سهیلی، ج ۴، اصفهان، ۱۳۵۵ ش، ص ۲۰۸، بیت ۱۰.

94) Plats, p. 625.

95) Monier-Williams, p. 1063.

96) Pokorny, p. 553.

۹۸) به نقل از آندراج، ص ۲۳۰۴.

۹۷) صحاح الفرس، ص ۲۱۴.

99) Plats, p. 626.

100) Monier-Williams, p. 1067.

101) Pokorny, p. 553.

۱۰۳) صحاح الفرس، ص ۱۴۴.

۱۰۲) برهان قاطع، ص ۱۱۸۷، ۱۱۸۸.



سوس پرورده به می بگداخته نیک درمانی زنان را ساخته  
 (رودکی) ۱۰۴

مستغرق نعیم ویند اهل هنگ و هوش از غم نجات یافته چون سوس از نهنگ  
 (سوزنی) ۱۰۵

از هندی *sūs* (نهنگ؛ خوک دریایی، گراز ماهی) ۱۰۶، مخفف *sūsmār* (نهنگ؛ خوک دریایی، گراز ماهی) ۱۰۷، از سنسکریت *śiśu.māra* (دلقین؛ خوک دریایی) ۱۰۸ در اصل به معنی بچه گش، مرکب از *śiśu* (بچه) ۱۰۹ و *māra* (کُشنده، قاتل) ۱۱۰. *śiśu* از ریشه  $\sqrt{svi} / \sqrt{sū}$  (ورم کردن؛ بزرگ شدن) ۱۱۱، از هندواروپایی *\*keu-*، *\*keuō-*، *\*kū-*، *\*kūā-* (ورم کردن؛ ورم؛ برآمدگی؛ فرورفتگی) ۱۱۲ مشتق شده است. این ریشه هندواروپایی در اوستا به صورت  $\sqrt{spā(y)}$  (ورم کردن؛ بزرگ شدن) ۱۱۳ درآمده و در فارسی نو در واژه سوراخ (نیز، سولاخ، سوله، از فارسی میانه *sūrāx*) ۱۱۴ بر جای مانده است.

*māra* نیز از ریشه  $\sqrt{mri}$  (مردن؛ (سببی) کشتن) ۱۱۵، از ریشه هندواروپایی  $\sqrt{mer(ō)}$  (مردن) ۱۱۶ مشتق شده است. این ریشه هندواروپایی در اوستا و فارسی باستان به صورت  $\sqrt{mār}$  ۱۱۷ باقی مانده است. مشتقات این ریشه در فارسی نو عبارت‌اند از: امشاسپند «مقدس بی مرگ» (عنوان ایزدان والامقام زردشتی) (نیز: امشاسفند، از فارسی میانه *am(e)šōspand* ۱۱۸، از اوستا *amāša-spānta*) ۱۱۹؛ گیومرت به معنی زنده میرا (نیز: گیومرت، گیومرت، گیومرد، گیومرز، گیومرس، از فارسی میانه *gayōmart* ۱۲۰، از اوستا *gaya-marōtan* ۱۲۱؛ مار؟ (از فارسی میانه *mār*) ۱۲۲؛ مرد (در اصل به معنی میرا، از فارسی میانه *mar* ۱۲۳ از فارسی باستان *martiya*) ۱۲۳؛ مرداد (در اصل امرداد به معنی بی مرگی،

۱۰۴) سعید نفیسی، محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، ج ۳، تهران، بدون تاریخ، ص ۵۳۹، بیت ۹۳۷.  
 ۱۰۵) به نقل از لغت‌نامه دهخدا.

- |                                       |                     |                                                 |
|---------------------------------------|---------------------|-------------------------------------------------|
| 106) PLATS, p. 698.                   | 107) Ibid., p. 699. | 108) MONIER- WILLIAMS, p. 1076.                 |
| 109) Ibid.                            | 110) Ibid., p. 811. | 111) Ibid., p. 1106.      112) Pokorny, p. 592. |
| 113) Bartholomae, 1617.               |                     | 114) MacKenzie, p. 78.                          |
| 115) Monier- Williams, p. 827,        |                     | 116) Pokorny, p. 735.                           |
| 117) Bartholomae, 1142; Kent, p. 202. |                     | ۱۱۸) فره‌وشی، ص ۴۰.                             |
| 119) Bartholomae, 145.                |                     | 120) MacKenzie, p. 36.                          |
| 121) Bartholomae, 503-504.            |                     | 122) MacKenzie, p. 54.                          |
| 123) Ibid.                            | 124) Kent, p. 203.  |                                                 |

از فارسی میانه *amurdād*<sup>۱۲۵</sup>، از اوستا *amōrōtāt*<sup>۱۲۶</sup>؛ مُردار (از فارسی میانه *murdār*)<sup>۱۲۷</sup>؛ مردم (به معنی از تخم مرد یا انسان، از فارسی میانه *mardōm*)<sup>۱۲۸</sup>؛ مردن (از فارسی میانه *murdan*)<sup>۱۲۹</sup>؛ مرگ (از فارسی میانه *marg*)<sup>۱۳۰</sup>.

تذکر این نکته لازم است که سوسمار به معنی بزمجه؛ تمساح واژه‌ای فارسی است و نباید آن را با *sūsmār* هندی به معنی نهنگ؛ خوک دریایی، گرازماهی یکی دانست. سوسمار فارسی به معنی مار فیش کننده یا ماری که صدای فیش از خود درمی آورد است. جزء اول این واژه را می توان از ریشه هندو اروپایی *\*kūs*<sup>۱۳۱</sup> دانست که به معنی نفس نفس زدن؛ فیش فیش کردن است. همین ریشه در واژه شُش (از فارسی میانه *sus*)<sup>۱۳۲</sup>؛ اوستا *sus*<sup>۱۳۳</sup>) نیز دیده می شود.

۱۵. شنگ: «خرطوم پیل بود»<sup>۱۳۳</sup>، «به معنی تیر دسته آمده است»<sup>۱۳۵</sup>، «شاخ درخت سرو»<sup>۱۳۶</sup>.

تاکی کند او خوارم تاکی زند او شنگم فرسوده شوم آخر گر آهن و گر سنگم  
(بوشکور)<sup>۱۳۷</sup>

احتمالاً از سنسکریت *śankū* (میخ چوبی؛ چوب دستی؛ تیر؛ تنه درخت؛ آلت تناسل)<sup>۱۳۸</sup>. با توجه به معانی این واژه در سنسکریت، به نظر می رسد که معنی شنگ در بیت بالا نه خرطوم فیل، بلکه، چوب یا چوب دستی باشد.<sup>۱۳۹</sup> واژه سنسکریت *śankū* از صورت هندواروپایی *\*kank-*، *\*kāk-* (شاخه؛ میخ چوبی)<sup>۱۴۰</sup> مشتق شده است. دیگر

125) MacKenzie, p. 8. 126) Bartholomae, 143. 127) MacKenzie, p. 57.

128) Ibid., p. 54. 129) Ibid., p. 57. 130) Ibid., p. 54. 131) Pokorny, p. 631.

132) MacKenzie, p. 78. 133) Bartholomae, 1586.

۱۳۴) لغت فرس، چاپ عباس اقبال، تهران، ۱۳۱۹ ش، ص ۲۹۹.

۱۳۵) صحاح الفرس، ص ۱۹۹.

۱۳۶) فرهنگ قوآس، چاپ نذیر احمد، تهران، ۱۳۵۳ ش، ص ۴۷.

۱۳۷) به نقل از لغت فرس، ص ۳۰۰.

138) Monier. Williams, p. 1047.

۱۳۹) قر: واژه سُغدی *šanx* به معنی شاخه، در: فرهنگ سغدی، بدرالزمان قریب، تهران، ۱۳۷۴ ش، ص ۳۷۵.

ش ۹۳۰۶ و ص ۳۷۶، ش ۹۳۱۱.

140) Pokorny, p. 523.

مشتقات این ریشه در فارسی نو عبارت‌اند از: چنگ (و چنگال، چنگک)؛ شاخ (نیز: شاخه، شخ، شخ، از فارسی میانه *šāk*)<sup>۱۴۱</sup>؛ شنگوک (چوب دوک)؛ شنگور (چوب خیمه)؛ شنگول و شنگوله (خرطوم فیل)؛ شنگه (آلت تناسل، ذکر)؛ شنگینه (چوبی باشد که خر و گاووان را بدان رانند)<sup>۱۴۲</sup>، گواز؛ چوب گازران بود که بر جامه زنند در وقت شستن)<sup>۱۴۳</sup>، و احتمالاً چنگ در مچ‌چنگ (نیز: مچ‌چنگ)<sup>۱۴۴</sup>، یعنی چیزی که از چرم و غیره به مانند آلت تناسل بسازند).

۱۶. شیله: «بافته‌ای باشد ریسمانی که شبیه بود به لمل»<sup>۱۴۵</sup>. نیز: سیله.

از گلفتنت عقد نیاید به شماری تابسته پیچ و شکن شیله و شاشی  
(نظام قاری)<sup>۱۴۶</sup>

از هندی *selā* (عمامه ابریشمی؛ نوعی بالاپوش چهارگوش که روی شانه‌ها می‌افتد)<sup>۱۴۷</sup>، از سنسکریت *caila- cēla-* (جامه، لباس)<sup>۱۴۸</sup>، از ریشه *√cil* (پوشیدن)<sup>۱۴۹</sup>.

۱۷. کت: «تخت بود»<sup>۱۵۰</sup>

روز اورمزد است شاها شاد زی برکت شاهی نشین و باده خور

(بوشکور)<sup>۱۵۱</sup>

که بر خون برانم کت و افسرت برم زی سرندیب بی تن سوت

(اسدی)<sup>۱۵۲</sup>

سر هفته دادش کلاه و کمر کت و تاج و منجوق و زرین سپر

(خواجوی کرمانی)<sup>۱۵۳</sup>

از هندی *khāt* (تخت؛ تختی که با آن مرده را برای سوزاندن می‌برند، تابوت)<sup>۱۵۴</sup>، از

(۱۴۱) فره‌وشی، ص ۳۲۱. (۱۴۲) برهان قاطع، ص ۱۳۰۳.

(۱۴۳) فرهنگ مجموعه الفرس، چاپ عزیزالله جوینی، تهران، ۱۳۵۶ش، ص ۲۴۲.

(۱۴۴) برهان قاطع، ص ۱۹۶۹. (۱۴۵) فرهنگ جهانگیری، ص ۲۳۱۰.

(۱۴۶) دیوان البسه، چاپ محمد مشیری، تهران، ۱۳۵۹ش، ص ۱۱۳، بیت ۲.

147) Plans, p. 712.

148) Monier Williams, p. 402

149) Ibid., p. 399.

(۱۵۰) لغت فرس، چاپ فتح‌الله مجتبیایی و علی اشرف صادقی، تهران، ۱۳۶۵ش، ص ۴۸.

(۱۵۱) به نقل از لغت فرس، چاپ عباس اقبال، ص ۴۴.

(۱۵۲) گرشاسب‌نامه، ص ۷۹، بیت ۱. (۱۵۳) به نقل از صحاح الفرس، ص ۴۷.

سنسکریت *khatvā-* (تخت، ننو) ۱۵۵. این واژه سنسکریت - که دخیل از زبان‌های دراویدی است ۱۵۶ - در واژه‌های کتکار، کتگر (درودگر) و نیمکت نیز دیده می‌شود.

۱۸. کوری: «نام غله‌ای است مانند چینه که خودروی باشد». ۱۵۷.  
چه ماییم از پی شاماخ و کوری ز شور خاکیان در خاک شوری  
(امیرخسرو) ۱۵۸  
از سنسکریت *kurī* (نوعی غله). ۱۵۹.

۱۹. لنگوته: «لنگی باشد کوچک که درویشان و فقیران و مردم بی سر و پا بر میان بندند». ۱۶۰.

برو ای دامک شلوار که بر دیده تو راز لنگوته نهان است و نهان خواهد بود  
(نظام قاری) ۱۶۱

از هندی *laṅgotī laṅgotā laṅgot*، ۱۶۲، از سنسکریت *\*liṅga-patta-* (پوشش آلت تناسل)، از *liṅga-* (آلت تناسل، آلت مردی) ۱۶۳، و *-patta* (پوشش، پارچه) ۱۶۴ از ریشه هندو اروپایی *-plē*، *\*pelō-*، *\*pel-* (پوشاندن؛ پوست؛ پارچه) ۱۶۵.  
واژه‌های فارسی پرده (از فارسی میانه *pardag*) ۱۶۶ و سپر (از فارسی میانه *spar*) ۱۶۷

شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

155) Monier. Williams, p. 335.

۱۵۶) قس: تلوگو *gadde*، کانادا *gaddige* (تخت: سرپر)، تامیلی *kaṭṭil* (تختخواب)، تلوگو *kaṭṭi* (تخت روان، کجاوه). واژه انگلیسی *cot* (تخت بچه، ننو) نیز از هندی قرض گرفته شده است. شاید واژه‌های دراویدی مذکور با واژه ایلامی *kat* (تخت) ارتباط داشته باشند. فرانسوا دوبلوآ احتمال می‌دهد که *gāthu-* در فارسی باستان به معنی تخت از *kat* ایلامی گرفته شده و از راه فارسی باستان وارد دیگر زبان‌های ایرانی نیز شده باشد. بازمانده‌های این واژه در دیگر زبان‌های ایرانی عبارت‌اند از: اوستا *gātu-*؛ فارسی میانه و پارتی *gāh*؛ فارسی نو گاه؛ از صورت گسترش یافته *\*gāthu.ka-* نیز می‌توان به واژه‌های زیر اشاره کرد: فارسی میانه *gāhūg* و سغدی *gābuk* در این باره نک:

François de Blois, "Place" and "Throne" in Persian, Iran, *Journal of the British Institute of Persian Studies*, vol. XXXIII, London, 1995, pp. 61-65.

۱۵۷) فرهنگ جهانگیری: ص ۲۰۶۰. ۱۵۸) به نقل از آندراج، ص ۳۵۰۱.

159) Monier. Williams, p. 294.

۱۶۰) برهان قاطع، ص ۱۹۰۸. ۱۶۱) دیوان البسه، ص ۶۱، بیت ۱۴.

162) Platts, p. 966.

163) Monier. Williams, p. 901.

164) Ibid., p. 579.

165) Pokorny, p. 803.

166) MacKenzie, p. 64.

167) MacKenzie, p. 75.

بازمانده‌های همین ریشهٔ هندو اروپایی هستند.<sup>۱۶۸</sup> به علاوه واژهٔ کنگ به معنی آلت تناسل (از سنسکریت *linga*) در فرهنگ‌های فارسی (بدون شاهد) آمده است.<sup>۱۶۹</sup>

۲۰. کُوند: «مردم کاهل و تنبل و هر جایی باشد»<sup>۱۷۰</sup>، فاحشه، هرزه، احتمالاً در اصل به معنی جداکنندهٔ (لباس)، برهنه.

هنگام بذل مال دهد کف راد او ده گنج شایگان به یکی لولی لوند  
(سوزنی)<sup>۱۷۱</sup>

ای مغفل رشته‌ای بر پای بند تا زخود هم گم نگردي ای لوند  
(مولوی)<sup>۱۷۲</sup>

احتمالاً از سنسکریت *lavant* (جداکننده، قطع‌کننده) صفت فاعلی گذرا از ریشهٔ  $\sqrt{li}$  (بریدن، جدا کردن)<sup>۱۷۳</sup>. از ریشهٔ هندواروپایی  $\sqrt{leu}$ \* (بریدن، جدا کردن، بیرون کشیدن)<sup>۱۷۴</sup>. بازمانده‌های این ریشهٔ هندو اروپایی در فارسی عبارت‌اند از: رُت، روت، روده، لوت (برهنه، لخت، از فارسی میانه *rütak* و *lütak*)<sup>۱۷۵</sup>؛ و واژهٔ معرَب رُوذَق (پوست جدا شدهٔ حیوانات).

۲۱. مَنَدَل: «دایره را گویند که عزایم خوانان برگرد خود بکشند».<sup>۱۷۶</sup>

فلک بر تو زان هفت مندل کشید که بیرون ز مندل نشاید دويد  
از این مندل خون نشاید گذشت که چرخ ایستادست با تیغ و طشت  
(نظامی)<sup>۱۷۷</sup>

ندیده تنبل اوی و بدیده مندل اوی دگر نماید و دیگر بود بسان سراب  
(رودکی)<sup>۱۷۸</sup>

168) H.W. Bailey, *Dictionary of Khotan Saka*, Cambridge University Press, 1979, p. 228.

۱۶۹) برهان قاطع، ص ۱۹۰۷. (۱۷۰) صحاح الفرس، ص ۸۳.

۱۷۱) دیوان حکیم سوزنی سمرقندی، ص ۹۶، بیت ۳.

۱۷۲) مثنوی معنوی، جاب رینولد. نیکلسون، به اهتمام نصرالله پورجوادی، ج ۴، تهران، ۱۳۶۳ ش، ج ۲، دفتر ۳، ص ۱۹، بیت ۳۰۹.

173) Monier-Williams, p. 905.

174) Pokorny, p. 681.

۱۷۵) فره‌وشی، ص ۷۵. (۱۷۶) فرهنگ جهانگیری، ص ۱۹۰۴.

۱۷۷) کلیات خمسه حکیم نظامی گنجه‌ای، ص ۱۲۲۹، بیت ۱۸ و ۱۹.

۱۷۸) سعید نفیسی، ص ۵۲۰، بیت ۶۶۴.

از هندی *mandal* (دایره؛ قرص خورشید یا ماه؛ مدار سیارات)<sup>۱۷۹</sup>، از سنسکریت *māṇḍalā*<sup>۱۸۰</sup> در فرهنگ‌های فارسی مندل به معنی دُهل نیز آمده است. مندل بدین معنی از هندی *mandal*<sup>۱۸۱</sup>، از سنسکریت *mardala*<sup>۱۸۲</sup>، از ریشه  $\sqrt{mrid}$  (زدن، کوفتن)<sup>۱۸۳</sup>، از ریشه هندو اروپایی  $\sqrt{mer-d}$ \* (خرد کردن، کوفتن؛ ساییدن)<sup>۱۸۴</sup> گرفته شده است. این ریشه هندو اروپایی در اوستا به صورت  $\sqrt{maröd}$  (تابود کردن)<sup>۱۸۵</sup> بر جای مانده است.



179) PLATIS, p. 1074.      180) MONIER. WILLIAMS, p. 775.      181) PLATIS, p. 1074.  
182) MONIER. WILLIAMS, p. 791.      183) Ibid., p. 830.      184) POKORNY, p. 736.  
185) BARTHOLOMAE, 1150.